

کوچین کارا تانی

دگرسنجی

کانٹ

و

مارکس



ترجمہ مراد فرہاد پور و صالح نجفی

فهرست

- یادداشت مترجمان هفت
- پیشگفتار سیزده
- مقدمه: دگرسنجی چیست؟ ۱

بخش یکم: کانت

۱. چرخش کانتی
- ۱.۱. چرخش کپرنیکی ۳۹
- ۲.۱. نقد ادبی و نقد استعلایی ۴۸
- ۳.۱. پارالکس و شیء فی نفسه ۶۲
۲. معضله حکم ترکیبی
- ۱.۲. مبانی ریاضی ۷۵
- ۲.۲. چرخش زبانی ۸۹
- ۳.۲. ادراک نفسانی استعلایی ۱۰۵
۳. دگرسنجی
- ۱.۳. سوژه و مکانش ۱۱۳
- ۲.۳. استعلایی و مورب ۱۳۱

- ۳.۳. تکین‌بودگی و حیث اجتماعی ۱۴۲
- ۴.۳. طبیعت و آزادی ۱۶۰

بخش دوم: مارکس

۴. جابه‌جایی و نقد
- ۱.۴. جابه‌جایی ۱۹۱
- ۲.۴. نظام بازنمایی: دارشتلونگ و فرترتونگ ۲۰۵
- ۳.۴. بحران اقتصادی به مثابه پارالکس ۲۲۰
- ۴.۴. تفاوت خُرد ۲۳۳
- ۵.۴. مارکس و آنارشویست‌ها ۲۳۹
۵. بحران سنتز [ترکیب]
۱. شکل ارزش به مثابه حکم ترکیبی: پیش از وقوع و پس از وقوع ۲۶۹
- ۲.۵. شکل ارزش ۲۸۱
- ۳.۵. رانۀ سرمایه ۲۹۲
- ۴.۵. الهیات پول، متافیزیک پول ۳۰۸
- ۵.۵. اعتبار و بحران ۳۱۷
۶. شکل ارزش و ارزش اضافی
- ۱.۶. ارزش و ارزش اضافی ۳۲۷
- ۲.۶. رهیافت زبان‌شناختی ۳۳۵
- ۳.۶. سرمایه تجاری و سرمایه صنعتی ۳۴۴
- ۴.۶. ارزش اضافی و سود ۳۵۴
- ۵.۶. ماهیت جهانی سرمایه‌داری ۳۶۸
۷. به سوی پاتک‌های دگرسنگانه
- ۱.۷. دولت، سرمایه، ملت ۳۸۷
- ۲.۷. کمونیسم ممکن ۴۱۴
- پی‌نوشت‌ها ۴۴۹
- نمایه ۴۹۳

مقدمه

دگرسنجی چیست؟

فلسفه کانتی، در تقابل با صفت «متعالی»، استعلایی خوانده می‌شود. به بیان ساده، رهیافت استعلایی می‌کوشد تا آن ساختار ناآگاهی را روشن سازد که مقدّم بر تجربه است و بدان شکل می‌دهد. با این حال آیا نمی‌توان گفت فلسفه خود از بدو تکوینش همواره همین رهیافت خودنگرانه را در پیش گرفته است؟ ولی اگر چنین است، آن‌گاه وجه تمایز تأمل کانتی چیست؟ روش منحصر به فرد کانت در تأمل در همان نوشته اولیه‌اش نمود یافت: روّیاهای یک غیب‌گو. کانت چنین نوشت:

پیش‌تر من فقط از دیدگاه شعور خودم به عقل سلیم بشری می‌نگریستم؛ اینک خود را بیرون از خویش در جایگاه عقل کسی دیگر قرار می‌دهم، و از دیدگاه دیگران به داوری‌های خویش و مخفی‌ترین علل آن‌ها نظر می‌افکنم. در حقیقت مقایسه این دو مشاهده به پارالکسی بارز می‌انجامد، و این یگانه راه پرهیز از خطای باصره است و همچنین یگانه راه استقرار مفهوم قدرت شناخت ذاتی انسان در جایگاه درستش است.

البته منظور کانت در اینجا تکرار این حرف پیش‌پاافتاده نیست که آدمی باید نه فقط از دیدگاه خودش بلکه از دیدگاه دیگران نیز به واقعیات بنگرد. در واقع، کانت عکس این را می‌گوید. اگر دیدگاه ذهنی آدمی نوعی خطای باصره باشد، آن‌گاه منظر عینی یا همان دیدگاه دیگران نیز چیزی بجز خطای باصره نخواهد بود. و اگر تاریخ فلسفه چیزی نیست مگر تاریخ تأمل‌هایی از این دست، آن‌گاه تاریخ فلسفه نیز خطای باصره‌ای بیش نیست. تأملی که کانت پیش نهاد از آن نوعی است که روشن می‌سازد همه تأمل‌های گذشته خطای باصره بوده‌اند. این تأمل کانتی در مقام نقدی بر تأمل خود محصول «پارالکسی بارز» میان دو دیدگاه ذهنی و عینی است. برای توضیح این امر، می‌توان تکنولوژی‌ای را مثال زد که در زمان خود کانت وجود نداشت.

برای توصیف تأمل غالباً از استعاره دیدن تصویر خویش در آینه سود می‌جویند. آدمی در آینه چهره خویش را از منظر آن دیگری می‌بیند. اما، در شرایط امروز، فن عکس‌برداری را نیز باید به حساب آورد. این دو را با هم مقایسه کنید. اگرچه تصویر آینه‌ای را می‌توان با منظر آن دیگری یکی دانست، ولی در این مورد هنوز همدستی با دیدگاه خود فرد در کار است. از هر چه بگذریم، مردمان می‌توانند به میل خود به تصویر خویش در آینه بنگرند و حال آنکه عکس به شکلی بی‌رحمانه «عینی» می‌نماید. البته عکس نیز خود نوعی تصویر (خطای باصره) است. پس نکته اصلی همان «پارالکسی بارز» میان تصویر آینه‌ای و تصویر عکاسی است. می‌گویند در زمان اختراع عکاسی، کسانی که عکس چهره خود را می‌دیدند خواه‌ناخواه دچار نوعی حس کراهت می‌شدند — درست همانند تجربه شنیدن صدای ضبط‌شده خود برای اولین بار. مردم به تدریج به عکس‌ها خو می‌گیرند. به عبارت دیگر، در نهایت چهره خود را در عکس‌ها بازمی‌یابند. اصل

مطلب همان پارالکسی بارزی است که مردمان از قرار معلوم به هنگام «اولین» مشاهده عکس خویش تجربه می‌کنند.

فلسفه با درون‌نگری به مثابه نگرستن به آینه آغاز می‌شود و در همان جا پایان می‌یابد. هیچ تلاشی در جهت معرفتی منظر دیگری نمی‌تواند تغییری در این حقیقت اساسی ایجاد کند. در وهله نخست، فلسفه با «گفت‌وگوهای» سقراط آغاز شد. اما گفت‌وگو خود به تعبیری گرفتار دام آینه است. افراد به تناوب از کانت به سبب درجا زدن در خودکاوِ سوژه‌گرا انتقاد می‌کنند یا می‌کوشند به یاری مضمون سوژه‌های متکثر که در نقد قوه حکم مطرح شده است مفری بجویند. اما رخداد حقیقتاً انقلابی در همان نقد عقل محض روی داده بود، آنجا که کانت کوشید همدستی نهفته در درون‌نگری را بر هم زند، آن هم درست از راه محدود کردن خویش به چارچوب درون‌نگری. در اینجا شاهد تلاشی هستیم برای معرفی نوعی عینیت (به منزله غیریت) که به تمامی نسبت به آینه یا همان فضای قراردادی درون‌نگری بیگانه است. از کانت به سبب روش ذهنی‌اش، که فاقد دگرگری است، انتقاد کرده‌اند. اما در واقع منظر دیگری همواره در تفکر او حضور دارد. بر خلاف رؤیاهای یک غیب‌گو، نقد عقل محض با اسلوب انتقاد از خود نوشته نشده است. با این حال، «پارالکسی بارز» در این اثر هم حضور دارد، یعنی در قالب مضمون احکام جدلی‌الطرفین (آنتی‌نومی)، مضمونی که نشان می‌دهد تر و آنتی‌تر هر دو چیزی نیستند مگر «خطاهای باصره».

در بخش یکم، من کانت را از همین منظر بازخوانی می‌کنم. در بخش دوم نیز مارکس به همین شیوه بازخوانی می‌شود. برای مثال، مارکس در ایدئولوژی آلمانی هگلیمان جوان را به نقد کشید — همان گروهی که او خود چند ماه پیش‌تر، هنگام تبعیدش به فرانسه، به آن تعلق داشت. از نظر انگلس، این کتاب معرف نگاهی تازه به تاریخ بود که حوزه دانش

۱ چرخش کانتی

۱.۱. چرخش کپرنیکی

هنگاهی که کانت پروژه جدید خویش در نقد عقل محض را «چرخش کپرنیکی» نامید، به واقع به تلاش خویش برای واژگون ساختن سلسله مراتب سوژه/ ابژه اشاره می‌کرد: در حالی که متافیزیک پیش از کانت بر آن بود که سوژه ابژه بیرونی را رونویسی می‌کند، کانت این نظر را طرح کرد که ابژه‌ها توسط شکلی برساخته می‌شود که سوژه به جهان بیرون فرامی‌افکند. در این معنا، چرخش کانتی به روشنی مبین گردشی به سوی سوژه محوری (یا انسان محوری) است، اما چرخشی که نام کپرنیکوس را بر جبین دارد بر خلاف این جریان حرکت می‌کند: از زمین محوری به خورشیدمحوری — یعنی نفی موضعی که زمین را مرکز عالم می‌پندارد (و با مرکزیت بخشیدن به خود انسان همخوان است). آیا کانت از چرخش به این معنای دوم غافل بود؟ به اعتقاد من، چنین نیست. دعوی من آن است که کانت در منظومه فکری خویش پیرامون «شیء

فی نفسه» و/ یا «ابژه استعلایی» دقیقاً همین جوهر چرخش کپرنیکی را بازگویی می‌کرد، به‌ویژه به لحاظ مؤکد ساختن انفعال سوژه در نسبت با جهان عینی بیرون.

کانت در نقد عقل محض چنین نوشت:

قوة حسی شهود به واقع چیزی نیست مگر نوعی آمادگی برای تأثیرپذیری از تصورات به شیوه‌ای خاص، تصوراتی که نسبتشان با یکدیگر شهودی ناب از زمان و مکان (صورت‌های ناب دریافت حسی ما) است، تصوراتی که در متن این نسبت‌های (مکانی و زمانی) بر حسب قوانین وحدت تجربه تعین‌پذیر و مرتبط به هم‌اند و بدین لحاظ ابژه نامیده می‌شوند. علت غیرحسی این تصورات بر ما بالکل ناشناخته است، و از این رو قادر به شهود آن به مثابه ابژه نیستیم، زیرا چنین ابژه‌ای نمی‌باید چه در مکان و چه در زمان (در مقام شرط‌های صرف بازنمایی حسی) به تصور درآید، شرط‌هایی که بدون آن‌ها هیچ شهودی را نمی‌توانیم به فکر آریم. در همین حال می‌توانیم علت صرفاً عقلی ظواهر در کل را ابژه استعلایی بخوانیم، صرفاً بدین جهت که بتوانیم [در حوزه عقل] چیزی داشته باشیم متناظر با دریافت حسی در مقام تأثیرپذیری. می‌توانیم کل گستره و خط ارتباطی ادراک‌های ممکن خویش را به این ابژه استعلایی نسبت دهیم و بگوییم که این ابژه استعلایی فی‌نفسه مقدم بر هر تجربه‌ای داده شده است. اما ظواهر، بر خلاف آن، نه به شکل فی‌نفسه بلکه صرفاً در متن تجربه داده شده‌اند، زیرا آن‌ها صرفاً در حکم تصوراتی‌اند که فقط در مقام ادراک‌ها بر ابژه‌ای واقعی دلالت دارند، یعنی زمانی که ادراکی خاص بر طبق قواعد وحدت تجربه با همه ادراک‌های دیگر مرتبط می‌گردد.^[۱]

مسئله مرکزی قطعه فوق همان «شیئی» است که، مقدم بر عمل ما در بر ساختن ابژه‌ها، از طریق دریافت حسی بر سوژه اثر می‌گذارد و محتواهای آن — یعنی همان چیزهایی را که در هیئت جهان ظاهر می‌شوند — فراهم می‌آرد. به عبارت دیگر، کانت بر انفعال یا Geworfenheit (پرتاب‌شدگی) سوژه تأکید می‌گذارد. بجز هایدگر، تمام فیلسوفان پس از کانت — حتی کانتی وفاداری چون شوپنهاور — منکر اعتبار عینی مفهوم شیء فی‌نفسه بوده‌اند. در نتیجه این امر، کانت به خطا مؤسس فلسفه سوژه‌محوری قلمداد شد — فلسفه‌ای که سوژه را بر سازنده فعال جهان می‌شمارد. این تفسیر بی‌شک با اشارات کانت به چرخش کپرنیکی خوانا به نظر می‌رسد، لیکن کانت خود این‌گونه ایده‌آلیسم ساده‌اندیشانه را بی‌معطلی رد کرد. در این صورت می‌توان پرسید کانت در حقیقت به دنبال چه بود؟ آیا او به سادگی قصد داشت عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی را به شیوه‌ای انتقادی با هم ترکیب کند؟

برای فهم دقیق چرخش کپرنیکی کانت، ابتدا باید چرخش خود کپرنیکوس را توضیح داد. ایده مرکزی خورشید از زمان‌های بس دور مطرح بود، پس نمی‌توان آن را اختراع او به شمار آورد. اما این ایده ممنوع بود و کپرنیکوس نیز در طول حیاتش چندان راغب نبود این موضع «جدید» در کیهان‌شناسی را تصدیق کند. به گفته تامس کوون، کپرنیکوس اساساً پیرو کیهان‌شناسی بطلمیوسی بود، حتی در رساله مشهورش در باب گردش افلاک (که در سال مرگش ۱۵۴۳ منتشر شد)؛ فقط ضمیمه این رساله بود که در اعصار آینده اثرگذار شد، همان بخشی که فقط منجمان از آن سر درمی‌آوردند. سهم کپرنیکوس در این زمینه طرح این قضیه بود که ناسازگاری‌های مربوط به گردش اجرام فلکی، که از زمان بطلمیوس گریبان هواداران زمین‌محوری را گرفته بود، فقط و فقط در صورتی رفع می‌شود که فرض کنیم کره زمین به دور خورشید می‌گردد.